به نام خدا، ساعت ۶ صبحه و شاهد اولین بگایی بعد از شروع نوشتن یه کتاب درمورد ویروس های روانی هستیم.

در دنیای خواب میدیدم که میخواستم برم سراغ یه پسری که خیلی وقت پیش میشناختم ولی همیشه اینقدر مثل تخم آدم رفتار نمیکرد که معاشرت باهاش هزارجور دردسر داشت. بدش میومد مثل بقیه رفتار کنه و معاشرت‌های خلاقانه هم دوست نداشت و درنتیجه، یه نگاهی به گذشته مینداخت و احتمالا با خودش میگفت: شاید بهتر باشه به سبک خرسای گریزلی جفت گیری کنم.

خاک بر سر، همیشه هم معرض جقی بود و نمیتونست روابط تخمیشو سر پا نگه داره. البته حتی شانس یه

ارتباط کوتاه مدت هم با من نداشت و همون اول که رفتار سمیشو دیدم سطل عن رو کج کردم رو سرش که شاید بهترین حرکت زندگیم بود.

توی خوابم، بعد از سال ها رفتم سراغش و دیدم که از هنرش برای ساخت یه فرقه استفاده کرده. سن و سالش چندان بیشتر از من نبود اما دروغکی سن خودشو زیاد گفته بود و طرفداراش فکر میکردن خیلی کلاسیک و خردمنده. وقتی هم بهشون گفتم این تقریبا هم سن خودمه، باور نکردن و تو فاز عرفانی مرشدشون بودن.

دیدم که وضعش حتی خراب تر از ده سال پیشه و الان نمیشه حتی ده متریش رفت.

راستش من مطالعه‌ی چندانی درمورد مفهوم محافظ کاری ندارم ولی صرفا شنیدم که این یاروها، چیزی شبیه همین راست گراهای افراطی هستن.

این از اون کلماتی هست که از یه معادل فارسی برای تکرارش بهره بردیم و برخلاف بسیاری از ایدئولوژی‌ها، با اسم انگلیسیشون، در فرهنگمون به شهرت نرسیدن.

انتظارم از مفهوم کلمه‌ی محافظ کاری این بود که یاروها درباره‌ی افکارشون، چندان هم افشاگری نکنن و همواره در هاله‌ای از ابهام بمونن. مثلا مثل بختک بیوفتن روی افکارشون و نذارن کسی ببینه به چی

باور دارن و از طریق همین رفتارها، امنیت سیاسی خودشون رو حفظ کنن.

توضیحات هوش مصنوعی:

ایدئولوژی محافظه‌کار به مجموعه‌ای از باورها و ارزش‌ها اشاره دارد که بر حفظ سنت‌ها، ارزش‌های فرهنگی و اجتماعی و نهادهای موجود تأکید دارد. طرفداران این ایدئولوژی معتقدند تغییرات اجتماعی باید به آهستگی و با احتیاط انجام شود تا از ثبات و نظم جامعه محافظت گردد.

1. حفظ سنت‌ها: تأکید بر ارزش‌ها و رسومات قدیمی.
2. تضعیف تغییرات ناگهانی: مخالفت با تحولات سریع و رادیکال.

3. توجه به خانواده و جامعه محلی: ارزش‌گذاری بر نهاد خانواده و روابط اجتماعی نزدیک.

4. اقتصاد بازار آزاد: حمایت از بازار آزاد با نظارت محدود دولت.

5. امنیت و نظم: اهمیت به امنیت اجتماعی و نظم عمومی.

این ایدئولوژی معمولاً در برابر ایدئولوژی‌های لیبرال و رادیکال قرار دارد.

ایدئولوژی ها معمولا اولین سوراخ خودشون رو زمانی نشون میدن که صحبت قانع کننده ای درمورد همه پسند شدن ایده هاشون ندارن و انتظار دارن به هوای اینکه نیتشون خوبه، توسط یک حاکمیت اجرایی و

تحمیل بشن یا آدما بر اساس خوش قلبی و مصلحت اندیشی، این ایدئولوژی ها رو بپسندن و با زبون خوش، اجرایی کنن.

به وجنات این ایدئولوژی هم میخوره که خوراک ایجاد دعوا و درگیری باشه بدون اینکه ایده هاش حتی بر روی کاغذ، مصلحت اندیشانه و مفید به نظر برسه. مخصوصا تو این دوره زمونه که لیبرالا محبوبیت و قدرت زیادی دارن و از باباپیری ها بدجوری بدجوری بدشون میاد. در واقع از سنت ها بیزار نیستن بلکه دوست دارن کون سنت ها بذارن.

.

.

.

ساعت نزدیک 7 عصره و حس میکنم روحم داشت با تمرکز، خوابی رو بهم نشون میداد و توضیحاتشو خیلی سوسکی منتقل میکرد که یهو زنگ درو زدن و سر جای خودش خشک شد. چس خوابه هم یادم نمونده و حس میکنم خانومی کمی ناراحت شد و با ذکر کیرم توش، ولم کرد و رفت.

یه بخشی از خواب دیشبم باقی موند که فرصت خوبی برای بررسی کردنشه.

ما یه مهمونی گیرمون اومد که اصلا خوشم ازش نمی اومد. یارو رو در دنیای واقعی میشناسم و برام نماد یه بازیگری هست که به نفع سیستم پروپاگاندا و برای پر کردن جیب خودش، همه جور کون وارویی میده. این بابا اومده بود خونه ی ما و داشت با بقیه غذا

میخورد و منم خوشم نمی اومد برم پیششون. رفتم تو اتاق و با کله ام ور رفتم. حس میکنم میخواستم یه کاری کنم که پوست سرم تقویت شه و موهای ریخته ام دوباره رشد کنه ولی ناخواسته پوست سرم خیلی زیادی زخمی شد و بدجوری دردم اومد. همینطور که به سرم زخمیم نگاه میکردم هم یه موسیقی سایکو و دارکی پخش شد و از خواب بیدار شدم.

کاری که میکردم خیلی احمقانه و سنتی بود در حالیکه این دوره زمونه، کلی روشای بهتر برای کمک به بهبود رشد مو هست منجمله کلی دارو و محصولات مراقبت مو که دست منم برای خریدشون بسته نیست ولی توی خوابم، رفته بودم سراغ یه روش خیلی بدوی که حتی انسان های غارنشین هم عارشون میاد انجام بدن و نتیجه اش هم دیدم.

مو برای من نمادی از یه بخش نسبتا سطحی از هویته که بیشتر برای معرفی ما به جامعه به کار میره. اینکه موهامو به صورتی میدیدم که ریخته و ضعیفه، برام تصویری از کیر خوردن در برخی از تعلقات اجتماعیم و بی معنی شدن بسیاری از مسائلی هست که منو به فرهنگ دنیای اطرافم پیوند میده. همچنین گاها برام تصویری از افسردگیم هم هست.

گاهی با خودم فکر میکنم که اینقدر برای تحمل جامعه ای که درونش هستم دست و پا نزنم و بشم شبیه همون چیزی که ازم انتظار میره. یه زن سلیطه شم که همه رو به چشم ابزار میبینه و ابایی هم درمورد استفاده از ابزارهای فالگیری و رمالی نداشته باشم. به صورت سنتی ازدواج کنم و از هندونه ی دربسته ی پشمالو و بدسکسی که به عنوان همخونه و کارت

بانکیم انتخاب کردم هم یا بچه دار بشم یا با کصکلک و عذر و بهونه، قید بچه دار شدن رو بزنم و برم دنبال جنده بازیای خودم. اینطوری منم بالاخره عضوی از این جامعه میشم و حس نمی کنم یه فرد ناسازگار هستم. یعنی اینطوری بگم که این بهترین روشی هست که برای پذیرفته شدن توی همچین جامعه ای به ذهنم میرسه و به نظرم اینجا اصلا جای آدمایی نیست که سعی دارن سالم زندگی کنن. اگه تصمیم بگیری سالم زندگی کنی، صرفا باید آماده باشی که به کرار و شبانه روز، یه چوب گنده بره تو کونت و در بیاد و بشی گاو پیشونی سفید. اگه حرفمو باور نمیکنید از اون ایرانی های سیاه بختی بپرسید که الان خدابیامرز شدن. مطمئن باشید اگه جوابشون برخلاف من هم بود و خوششون از زندگی به عنوان یه ایرانی اومد، یه

مادرجنده ای مثل خیلی از این ایرانی های خارکصه بودن.

اصلا چرا باید تلاش کنم که راهی برای ریشه زدن و پیدا کردن نوعی تعلق به همچین جامعه ای پیدا کنم؟ اونم وقتی صرفا راه حل های غارنشینی پیش رومه و انتخاب چندانی پیش روی خودم نمیبینم؟ بذار یه کچل شبیه قهرمانای سایتای پورن باشم تا اینکه به روشای سنتی کص و شعری که حالم ازشون به هم میخوره بخوام زورکی مو در میارم.

دوباره وقت نوشتن یکی از این کتابای مرتبط با ویروسای روانی شد و اعصابم قراره دو برابر وقتی که کتابای مرتبط با تکامل مینویسم خراب بشه. کیرم دهنت یعنی اگه پولشو بهم ندی خوارتو میگام و عنمو میمالم رو شیشه ی سفینه هاتون.

.

.

.

هاهاهاها، نزدیک بود خواب جدیدمو به تخمدونم حواله کنم و برم دنبال کصکلک بازی.

قبل از خوابم مقداری تمرکز کردم و انتظار داشتم خواب جدیدی مرتبط با موضوع این کتاب ببینم.

در دنیای خواب میدیدم که زن داییم مرده و ننه ام هم با داداشش عروسی کرده. این در حالیه که در دنیای واقعی، همچین ازدواجایی کاملا ممنوعه ولی در دنیای خواب، انگار عرف جامعه‌ای بود که درونش زندگی میکردیم.

این دایی من در دنیای واقعی، عن هم برای بو کردن نداره اما در دنیای خواب، یه خونه و زندگی خیلی بزرگ داشت و ننه‌ی ما هم کون مستانه به این زندگی جدید پیوست.

داییم چند تا بچه داشت ولی سن و سال کمی داشتن و قرار بود پیش ننه‌ی جدیدشون بمونن. این در حالی بود که من، تنهایی توی همین خونه سر میکردم. سر کردن با تنهایی، برام دشواری نداشت و علاقه‌ای هم نداشتم که جزوی از این خونواده‌ی جدید بشم، اگه میخواستم هم منو نمیبردن.

صرفا با خودم فکر میکردم حکمتش چی بود که همچین اتفاقی وقتی سنم کمتر بود نیوفتاد و همیشه

مجبور بودم پدر کونپاره‌ی خودمو تحمل کنم و باهاش درگیر باشم. نصف عمرمو صرف کشیدن نقشه‌ی فرار های نافرجام و اضطراب و دعوا کنم و وقتی از دستش خلاص شدم که سلامت اعصاب و روانم شبیه گوه جمع شده توی طویله شد.

کسی غیر از روحم رو برای گفت و گو نداشتم و جفتمون خوب میدونستیم که تمام فرآیند تکامل دهن پر کنم رو مدیون قرار دادن خودم توی همچین موقعیتی بودم. اتفاقا همیشه فرصتشو داشتم که با سنت جامعه کنار بیام و بچه‌ی خوب بابام بشم و به سبک سلیطه‌های گشنه‌ی پول، عروسی کنم ولی خودمو لایق زندگی شرافتمندانه‌تری میدونستم و بهاشو هم دادم.

به روحم گفتم البته بابت وادار کردنم به تحمل همچین رنجی نمیبخشمت و تو رو مدیون خودم میدونم، هرگز نه تو رو میبخشم و نه استادای بی کفایتت رو و همیشه منت تلاشی که کردمو سرت میذارم چون میدونم شما موجودات ابعاد بالا، چه نگاه حقیرانه ای به بشر زمینی دارید و باهامون احساس یکی بودن نمیکنید.

آره خلاصه دوستت ندارم ولی به اینکه تکامل پیدا کردم افتخار میکنم و تا عمر دارم هم پزشو به عالم و آدم میدم و اگه بدونم تکامل اجتناب ناپذیر و تضمین شده‌ای در تحمل شرایط سخت تر از این هم هست، نه برای دریافت تحسین تو یا ثوابش و این کس و شعرا

بلکه بابت ارضای همین جنون و سادومازوخیسمی که دچارشم بهش تن میدم.

من حق خودم میدونم که حتی اگه به میل خودم رنج کشیدن رو انتخاب کردم، ناله بزنم و اهمیتی به حرفایی مثل اینکه تحمل کن و ثواب داره هم ندم و وقتی رنج میکشم هم به عالم و آدم فحش بدم و آدم خشنی بشم. سر سوزنی هم اهمیتی نمیدم که روحم یا استادا چقدر از دست حرفام میرنجن. کسی مجبورتون نکرده استاد راهنمای من بشید یا گردنم بگیرید. من مجبورتون کردم؟ خدا مجبورتون کرده؟ نخیر، شما هم برای منافع خودتون پای کارتون هستید و اتفاقا حسابی هم دارید سودشو میبرید.

هرچند که توی زندگیم با کلمه‌ی محافظ کاری به عنوان یک ایدئولوژی آشنایی نداشتم ولی برام واضحه که بیشتر عمرمو صرف طعنه زدن و ریدن به سنت گرایی بیمارگونه و افراطی کردم. بابتش خیلی هم کتک خوردم و رنج کشیدم ولی تا دلتون هم بخواد بقیه رو رنج دادم و کاردو به استخونشون رسوندم و باز هم ازین کارا انجام میدم و پشیزی هم برام ارزش نداره که کارام چقدر باعث عذاب دادن یه مشت پلشت عقب مونده میشه، حتی اگه خودکشی کنن هم تخمم نیست و میشینم سر قبرشون خودارضایی میکنم، اصلا هم حس نمیکنم رویه‌ای نابهنجار و بیمارگونه است؛ اتفاقا نوع مبارزه ام رو خیلی سالم تر از این بچه باسنی های عاشق خون و خونریزی و تحولات چسکی الهام گرفته از لیبرالیسم میدونم.

نشد که تو هم دانشگاه بری و هم اینکه هر ترم به ۱۰ تا استاد محافظ کار کون وارو بدی و بعد مبارز آزادی و برابری هم باشی.

نه من درسته علاقه‌مند به نوعی سادومازوخیسم زخم کننده هستم ولی دست به چوب و چماق و اسلحه نمیبرم. ساز مخالف میزنم، با ساز عرف و فرهنگ جامعه نمیرقصم، برای سنت جامعه تره هم خورد نمیکنم و کسی بخواد سنتو بهم تحمیل کنه، با حرف و نیش و کنایه، ممکنه تا مرز خودکشی هم ببرمش. این کاری هست که توی کتابام با خیلی از شما بچه سوسولای سنت گرای ابعاد بالا کردم؛ بخصوص نسبت به روح لطیف شما پلیدین‌های هاله طلایی آشنایی خوبی دارم و میدونم دست روی کجاتون بذارم تا

بیشتر دردتون بگیره و حسابی حرص بخورید. هرچی نباشه نصف استادای نوری، از هم‌نژادا و هم‌فکرای خودتون هستن و تا دلتون بخواد فرصتشو داشتم که الگوهای غالب فرهنگتون رو مطالعه کنم.

.

.

.

سلام صادق جون، امیدوارم که حالت خوب باشه. یه وقت فکر نکنی واسه منت کشی نامه فرستادم و ازین حرفا. امروز به مناسبت سالگرد خودکشیت منو اجیر کردن که باهات صوحبت کنم و در عوضش بهم پیشنهاد کمک هزینه‌ی خرید شورت و لوازم آرایشی و

بهداشتی دادن وگرنه به تخمدونم هم نیست که چه اتفاقی در حال رخ دادنه.

یه چیزی که درموردت وجود داره و ازش خوشم میاد اینه که اصلا فرقی نمیکنه طرفت توی کدوم دسته از انواع معاشرینت قرار بگیره، چیزی که بیشتر از همه دست و دلت رو به سمت تداوم مکالمه میبره اینه که یارو چقدر خلاقیت به خرج بده و به عنوان هووی دوست جون جونیت، همون تیتانی موذی که کتاب نامه‌نگاریتون حسابی معروفه، خودم هم بدم نیومد که امروز بتونم بهت افتخار بدم و تبدیل به خانوم دکتر خصوصیت بشم.

هر چی نباشه تو خیلی واسه این فدریشنیا جذابیت داری و حسابی قراره ازت کار بکشن بیچاره. خوشم میاد با اینکه از ادبیاتم خوششون نمیاد اما همینکه با شخصیتای لجباز و سرسخت رو به رو میشن، به خودم رو میزنن و خایه مالیمو میکنن که بیوفتم جلو و حرف بزنم.

به این کاری که الان انجام میدم، میشه گفت تروما زدایی. به این صورت که شاید الان فکر کنی حالت خوبه و همه چی میزونه و قرار نیست دوباره خودتو بکشی ولی اگر حتی توی یه موقعیت دشوار، به مرز این آسیب روانی نزدیک بشی، چهره‌ی نانازی من در نظرت میاد و به خاطر اینکه خیلی قبولم داری و حرفم برات سنده، مسیر خودت رو عوض میکنی.

راستش حرف بیشتری برای گفتن ندارم و همین مقدار هم برای دریافت کمک هزینه‌ی مذکور کافیه. فعلا خداحافظ

.

.

.

ساعت نزدیک 7 صبحه و تقریبا بعد از گذشت یکی دو روز خیلی طولانی، به سراغ نوشتن ادامه ی این کتاب اومدم. همونطور که حدس میزدم، روح نه چندان پاک برخی از اطرافیانم با وعده ی یه تیکه نون خشک، مزاحمم شدن و واقعا منو از بشریت ناامید کردن ولی این قبیل حمله ها به این شکلن که حین وقوعش فکر

میکنم دنیا به آخر رسیده اما همینکه تموم میشن دیگه هیچی کیرمم نیست.

بهترین خبرایی که چند روز اخیر شنیدم، چیزایی درمورد پیدا شدن چیزای شدیدا چندش آور توی غذای دانشجوها بود که بدجوری دلم خنک میشه وقتی میبینم اینطوری حقیر میشن و میبینن که توی این دانشگاه های آشغال براشون نریدن و حس بی غیرتی بهشون دست میده.

بعد رفتم درمورد قضیه ی خام گیاهخوارا تحقیق کردم و متوجه شدم که اینا انگار واقعا همیشه گشنه هستن و امید دارن که بتونن با انرژی خواری، کمبوداشون رو جبران کنن ولی اخرشم شبیه نی قلیون میشن و از گشنگی میمیرن.

اولش فکر میکردم که رفتار نسبتا جدیدی به حساب میاد ولی نوعی بازگشت افراطی به سنت های بسیار بدوی و دوره ی انسان غار نشینه که حتی هنوز آتشو کشف نکرده. پسر من همین مدل گیاهخواری فعلیم که فقط گوشت نمیخورمو هم دوست دارم بذارم کنار و صرفا تو رودروایسی با همکارام موندم وگرنه حالم از رژیم غذایی فعلیم به هم میخوره.

درمورد خوابای جدیدم هم، چندان مرتب نخوابیدم اما خوابای چندان الهام بخشی هم ندیدم. اشاره به سنت گرایی هم داشتن ولی محتواشون برام تازگی نداشت. در واقع شاید تا امروز با اصطلاح محافظ کاری آشنایی نداشتم ولی انگار ذله شدن از دست سنت ها، بخش جدایی ناپذیر بگایی هایی بوده که از اول زندگیم تجربه کردم. احتمالا این فایلو سر 5هزار کلمه

تموم کنم چون فشار روانی مطالعه ی ویروس های روانی بیشتره و منم همینجوریش سلامت روانم تو کون خره.

.

.

.

توی خواب امشبم میدیدم که دوست دارم بعد از سال ها، دوباره بتونم برم سراغ یه فالگیر. نه لزوما بابت اینکه باور دارم قراره حرفای کاملا درست و به درد بخوری بزنن یا برام خطری ندارن؛ بلکه بیشتر بابت نوعی حس خود کم بینی و تنهایی و همچنین کسالت. دوست داشتم که یه فالگیر، با توجه به من و کاراکترهایی که توی زندگیم هستن، برام یه داستان تعریف کنه و با داستانش، غافلگیر شم. حتی بدم نمی

اومد که به کمک اون داستان، یه سری درامای جدید راه بندازم و چند تا ایده برای اذیت کردن بقیه بهم دست بده. همچنین دوست داشتم بهم بگه که بقیه درموردم چه فکری میکنن یا شانسشو دارم که چه تاثیری روی ذهنشون بذارم. مثلا چطور میتونم به شکل رقت انگیز و ناامید کننده ای، سراغ یکی از افراد منفور زندگیم برم و با حرفای صد من یه غاز، به لحاظ روانی آزارش بدم و انرژیش رو خراب کنم و بعدشم قاه قاه بهش بخندم. اصلا برام مهم نبود که این کار چقدر باعث میشه خودم اذیت شم یا انرژیم هدر بره فقط یه شکل سادومازوخیستی ای، از فکر اینکه میتونم بقیه رو رنج بدم و تحقیرشون کنم لذت میبردم.

اینا شامل احساساتی هست که در واقعیت هم دارم. توی خوابم، داشتم به یه کاراکتری که سابقا توی این فایل، یه خواب دیگه هم ازش دیده بودم فکر میکردم. همین یارو که جوون بود ولی به برخی سنت های بیمارگونه برای شکل دادن به تصویر اجتماعی خودش علاقه داشت و مثل خرس گریزلی، ابراز احساسات میکرد. همیشه این حدسو میزدم که این رویه اش بابت داشتن یه وضعیت احساسی بسیار سست و بلوغ نیافته است که هیچ ایده ای برای نحوه ی مدیریتش نداره. سعی میکنه خوددار باشه اما از درون، مثل سگ خودخوری میکنه و بخش زیادی از انرژیش، صرف ترمیم هاله ای میشه که هر روز بابت یه عالمه بازخوردای فریکی بگا میره. خیلی وقتا حس میکنم که دوست داره بتونه انرژی مفیدش رو برای طراحی

ماموریت های جدید و خلاقانه پس انداز کنه و حتی به این هم فکر میکنه که من نمی خوام آدم خوبه باشم پس چرا دنیا اینقدر جلوی پام سنگ میندازه؟ ولی باز هم شانسی برای شرورانه زندگی کردن، به شکلی که دوست داره رو نداره. بعد حس بی عرضگی و ضعیف بودن بهش دست میده و با یه حساب و کتاب ساده به این نتیجه میرسه که مهارت و نبوغ کافی رو به دست نیاورده و جوون تر از این حرفاست. با این وجود، زندگی در نظرش پوچ تر از این حرفاست که بخواد صبر کنه و خودشو بسازه.

وقتی به کیفیت رنج کشیدن افراد منفور زندگیم فکر میکنم کم کم میل جنسیم افزایش پیدا میکنه و دلم خنک میشه و حس میکنم خدا رومو زمین ننداخته و نفرینم داره خودشو نشون میده.

یه چیزی که گاهی ذهنمو مشغول میکنه اینه که چرا با وجود دست و پاگیر بودن سنت گرایی افراطی و کسالت بار بودنش، باز هم یه عده ترجیح میدن که زیر سایه ی همچین افکاری کار کنن؟ مگه نه اینکه هرچقدر هم زحمت بکشی، باز هم مجبوری مثل گشنه ها به سرگرمی آدمای امروزی نگاه کنی و اگرم بخوای بری سمت سبک زندگی و سرگرمی های امروزی، دهنتو سرویس میکنن و از کون دارت میزنن؟ یعنی فرار کردن از سیستم عنکبوتی آتلانتیسی، اینقدر سخت و دردناکه؟ به نظرم اتفاقا سیستما مدرن شرارت ورزیدن و اصطلاحا حزب باد بودن، میتونن قدرت بقای بیشتری به کاربرشون بدن و سنت گراها معمولا همیشه توی خفت و کمبود زندگی کردن.

گاهی اخیرا فکر کردم که برم سراغ یه فالگیر، با اینکه میدونم کسی قرار نیست از بوی روحم خوشش بیاد و با حرفاش، کمکی بهم کنه ولی دوره هایی مثل الان که حس سردرگمی و بی رگ و ریشه بودن میکنم، شرارت های به قولا مدرن، به تخمدونم هم نیستن و طبق عرف، فکر میکنم که خوده سنت گرایی میتونه منجر به ایجاد نوعی ریشه ی فوری فوتی و اجتناب ناپذیر بشه. تو هیچ وقت توی یه زندگی مدرن نمی تونی انتظار داشته باشی که چشم بسته، کسی باهات تشکیل خونواده بده. مدرن بودن تضمینی بر این نمیشه که بتونی به منابع کسب درآمدی بچسبی که از یه سازمان سنت گرا نشات میگیرن. سنت گرایی، شاید بیشتر از هر چیز، جای خالی ریشه ها رو پر میکنه؛ هرچند که لزوما ایده های بهنجاری رو به کار نمیگیره

ولی شاید برای بسیاری از ما، یه ریشه ی نابهنجار، به مراتب قابل تحمل تر از نداشتن ریشه باشه.

ریشه نداشتن توی جامعه ای که حالت از تک تک آدماش به هم میخوره و میدونی هیچ کدومش لیاقت محبت کردنو ندارن، مثل اینه که یه دندون لق رو توی دهنت داشته باشی. نه از خاکت کنده میشی تا از دست بقیه خلاص شی و نه می تونی وضعیت شل و ول و دردناکی که داری رو تحمل کنی. یه دندون لق کافیه که نتونی راحت غذا بخوری و هر لحظه یا کوچکترین فشاری، مثل سگ درد میگیره و اعصابتو کیری میکنه.

از این زاویه بهش نگاه کنی، سنت گرایی میتونه ایده آل خیلیا باشه. ولی من یاد گرفتم که بگم کیر نداشته ام توی هر دو تاش. نه سنت گرایی افراطی و نه

مدرنیسم بیمارگونه، هیچ کدوم برام قابل تحمل نیستن. شاید نتونم خیلی از لذت های معمول و نرمال زندگی رو تجربه کنم ولی با همین رویه ی فعلی، از رنج دادن طیف زیادی از آدما لذت ببرم. بدم میاد زورکی وانمود کنم که دارم آدما رو تحمل میکنم یا دوستشون دارم. تا نفرت بهنجار هست چرا مهربونی نابهنجار نشون بدم و روح خودمو کثیف کنم؟

.

.

.

ساعت 3 بعد از نصف شبه. چند روز بود که قرص اعصاب و روان مصرف نمیکردم و به خیال خودم میخواستم تمرین کنم که بدون این آشغالا زندگی کنم ولی هر چی که میگذشت فقط ضعیف تر میشدم.

دلتون میخواد آدم بدی بشم و مثل خودتون حقیرانه زندگی کنم ولی باور کن اصلا دلت نمیخواد که کارایی که قبلا سرم آوردی رو برات جبران کنم و به اندازه ی خودت، میزان بیشرفتیمو نشون بدم. اصلا دلت نمیخواد بهت نشون بدم که سر و کله زدن با حرومزاده ای مثل خودت دقیقا چجوریه و اگرم الان اینطوری روی مخم هستی یا در گذشته اون کارا رو انجام دادی، بابت این بود که فکرشم نمیکردی یه روز قدرت دست من بیوفته یا شایدم فقط از بالادستیت میترسیدی و میخواستی براش خود شیرینی کنی. وگرنه شماها هیچ کدوم دلتون نمیخواد گیر یکی مثل خودتون بیوفتید و تحمل خودتون به تنهایی، همین الانشم کار سختیه.

راستش من پول زیادی برای خرید داروهایی دارم که بهش نیاز دارم و خودمو درگیر یه شوهر بی خاصیت و ضعیف نکردم که با تموم گوز گوزاش حتی نمی تونه بیشتر از دو هفته، شریک جنسی خوبی باشه و دورمو با چند تا بچه ی کون نشور هم پر نکردم. شغل خوبی دارم و کتابام هم بیشتر از حد انتظارم خونده میشن. واقعا زن محبوبی هستم خانومی و میدونم چقدر پیش خودت خودخوری میکنی و هر روز داری زندگیتو با من مقایسه میکنی. حاضری کون بدی ولی بتونی مثل من، پول خودتو داشته باشی و همیشه دستتو جلوی شوهر گدا گشنه ات دراز نکنی ولی حقته که همچین حس بدی رو تجربه کنی. اینا نصف لیاقتت برای تجربه ی بدترین چیزای ممکن نیست و هنوز

خیلی مونده تا گوهایی که توی زندگی من و بقیه خوردی جبران بشه.

امشب قبل از خواب، برای تکمیل تر کردن محتوای این فایل، مراقبه انجام دادم و امید داشتم که خواب جدیدی ببینم. میدیدم که در حال لاس زدن با یه بازیگری هستم که در دنیای واقعی، از رویه و الگویی که برای انتخاب فیلماش داره متنفرم. به نظرم یارو از این لیبرالای نون به نرخ روز خوره و فیلماش هم یکی از یکی آشغال تر هستن. ازیناست که میگه مهم نیست چقدر خوب حرف میزنی، کون لخت گشتن جلوی سنتی های علاقه مند به عفت، بهترین مبارزه ی مدنیه.

کون لخت گشتن رو به خودی خود مبارزه نمیدونم و به نظرم کسایی که میچسبن به همچین روشایی،

صرفا نشات گرفته از کون گشادیشون هست و کارشون هم قرار نیست که لزوما تاثیر مثبتی ایجاد کنه بلکه میتونه حتی باعث دامن زدن به درگیری های اجتماعی بشه. ما این همه تکامل پیدا نکردیم و سیستم های زبانی رو خلق نکردیم که آخرش انتظار داشته باشیم با لخت کردن کونمون، بقیه متوجه بشن که چی تو فکرمون میگذره و چرا فکر میکنیم که طرز زندگیمون موجه و سالمه.

دیگه کی به اندازه ی یه هنرمند، تریبون دستشه که حرف بزنه و انتقاداتی که داره رو مطرح کنه؟ چقدر بدم از این آدمای بی استعدادی میاد که با کون دادن به شهرت میرسن و کسشعر تولید میکنن.

اینکه توی خوابم باهاش لاس خشکه میزدم رو تقریبا نوعی هشدار میدونم. توی خوابم یه مشکلی باهاش

داشتم. اینکه آدم خیلی ادایی و فیس فیسویی بود و نمی تونستم جلوش راحت باشم. من حوصله ندارم که مثل فیلمای هالیوودی جنتلمنانه ی قدیمی لاس بزنم.

دوست داشتم بشینم یکم بیشتر کیک بخورم. اونقدر بخورم که سیر بشم و حال و حوصله ی لاس زدن با پسره رو نداشتم چون هنوز زیاد هم باهاش احساس صمیمیت نمیکردم. نه بذار، یه ذره هم باهاش احساس صمیمیت نمیکردم. یه چس، یه کص مورچه، صرفا در این حد.

ما مثل هم نیستیم بچه سوسولا، ما مثل هم نیستیم. من اصلا هم آدم مردم دار و علاقه مند به درخشیدن و پیشرفت در جامعه ی سرشار از گدا گشنه ها نیستم. درسته همیشه کیرم تو کون سنت گرایی هست ولی با روشنفکرای این مدلی و لیبرال جماعت هم اصلا حال

نمیکنم. به نظرم شما ها یه مشت بچه کونی سوسول هستید که با کاندوم و شورت و سوتین، برای خودتون یه حاشیه ی امن درست کردید. نه که دوست نداشته باشید کاریزماتیک تر جلوه کنید و با کیفیت تر حرف بزنید؛ مشکل اینه که اصلا چیزی بارتون نیست. میدونید میخواید یه کاری رو انجام بدید ولی حتی هنوز نمیدونید انگیزه تون دقیقا چیه. عاجزید از حرف زدن و تنها هنرتون اینه که همون دیالوگ هایی که براتون نوشتن رو جلوی دوربین تکرار کنید. وصله ی تن منم نمیشید. چقدر بدم میاد وقتی مطالب الانم رو میخونم و میبینم نسبت به یه سال پیش که نقد نوشتن درمورد فیلم و سریالا رو شروع کردم، آدم ملایم تری شدم و یه جور خوشبینی بیمارگونه بهم غلبه کرده. منظورم اینه که قبلا با کیفیت و صراحت

بیشتری بهشون میریدم و محتوای جذاب ترین و زرق و برقدار ترین فیلما رو زیر سوال میبردم. یعنی این هالیوودیا و نچ و نوچه هاشون هم مزاحمم شدن و نفهمیدم؟ پس حتما آدم قدرتمندی هستم.

.

.

.

ساعت نزدیک ۱۲ شبه و خیلی وقت نیست که از خواب دلچسبی بیدار شدم. در ساعات ابتدایی، چند تا جن و لولو این اطراف میپلکیدن و باعث شدن خایه های نداشته ام به زیر گلوم بچسبه.

انتظار داشتم که خواب های جدیدی مرتبط با موضوع این کتاب ببینم. در دنیای خواب میدیدم که توی خونواده‌ای هستم که پدرم تقریبا روابط مسالمت

آمیزی باهامون داره. اون ازم درمورد حسم نسبت به زندگی پرسید.

بهش گفتم تا چند سال پیش، زیاد خوشم از زندگی نمی اومد و بیشتر داشتم تحملش میکردم ولی الان با خودم خیلی حال میکنم و دیگه چیز خاصی برام اهمیت نداره.

میدونستم سابق بر این، از سنت حاکم بر فرهنگ جامعه نفرت داشتم و از اینکه نمیتونستم توی همچین جامعه‌ای ریشه بزنم و چندشم میشه همرنگش بشم اذیت میشدم ولی کم کم به این نتیجه رسیدم که حتما کیر خوب و کلفتی دارم که نمیتونه توی سوراخ این جامعه بره. مخصوصا از وقتی این کیرو از طریق کتابای فوق تخمیم به فرهنگای دیگه عرضه میکنم، احساس خیلی بهتری دارم.

میدونید تا چند وقت پیش فکر میکردم اگه الان بخوام آدم بدی بشم، فورا ازم میخوان که برم سمت جادو و رمالی ولی ظاهرا اینقدر از کتابام استقبال مطلوبی شده که یارو ها بدشون نمیاد از همین کتابا شروع کنم و خوراک فکری بی ارزش و بعضا مسمومی رو عرضه کنم.

توی خوابم از یه پسره خوشم اومده بود. میدونستم این پسره خوده کاستاندا نیست ولی از روی شباهت خاصش میتونستم حدس بزنم که از اقوامشه. برام عجیب و البته ناامید کننده بود که اینا چجور تو هر فرهنگی متولد میشن، راحت به رنگشون در میان و شروع میکنن به سازشون رقصیدن.

این عادت پسره واقعا کارمو سخت میکرد ولی در نهایت متوجه شدم راه نزدیک شدن بهش و تحت تاثیر قرار دادنش اصلا این نیست که مثل خودش بشی و خودتو قاطی فرهنگی که همرنگش شده کنی. یه طبع منتقد، به مراتب میتونه خیلی بیشتر، توجهشون رو جلب کنه.

توی خوابم، وقتی سعی میکردم ذهنمو جمع و جور کنم و بنویسم، برای لحظه ای حس کردم توی ذهن کاستاندا هستم و میتونستم حس کنم که چجوری ایده های متعددش براش نوشتن، گاهی آشفته اش میکنه. حتی این حس بهم دست داد که این همه داده و ایده، چقدر عصبیم میکنه و مدیریت کردنش و

تبدیل کردنشون به کتاب، اصلا کار ساده ای نیست. خودمو با خودم مقایسه میکردم.

دوست داشتم بهش بگم منم تقریبا همینجوری ام ولی حس بدی ندارم که ذهنم آشفته است.

جمع بندیم از این خواب اینه که با امثال کاستاندا با رفتار معمولی و ملایم نمیشه رفاقت کرد و اگه یه روز خواستم با هم محلی هاش بلاسم باید سطل عنو روشون خم کنم تا بفهمن با چه سلیطه ای طرفن و با دخترایی که میشناسن فرق دارم.

.

.

.

اگه بحث انتقاد به سنت گرایی باشه، تا وقتی جوامع قبلی خودم هستن، لزومی نداره به جون بشر زمینی بیوفتم و به روشون بیارم که چه فرهنگای احمقانه ای رو پذیرفتن.

پاندیای تیتانی خوب میدونه که چند نفرو بابت اینکه اومدن جلوی من چغلیشو کردن و پشت سرش حرف زدن از زندگیم حذف کردم. ولی این کارم هیچ ربطی به محبت و دوستی نداره؛ صرفا از آدمای بی خایه ای که جلوی طرفشون چاپلوسی میکنن و پیش بقیه غیبتشون رو میکنن بیزارم و به نظرم ارزش رفاقت ندارن.

شاید تا چند سال پیش، ادبیات مناسبی برای بیان اینکه چرا از همکاری باهات بیزار شدم نداشتم اما الان

خوب میدونم که چقدر از زن هایی که به صورت منفعل؛ نوعی مردستیزی رو نشون میدن بیزارم و در عین حال، به زن های اطراف خودشون، سیاست های سواری گرفتن از آقایون رو تعلیم میدن.

کالبد زمینیت هم خوب فهمید که نه تو لیاقتشو داری که ازت پیروی کنه و نه بشر زمینی ارزش فداکاری و جان فدا کردن داره.

اگه اون استادای نوری شومبول دار هم اهمیتی به افکار مرد ستیزانه ات نمیدادن عمدتا بابت این بود که یا کص لیست بودن یا خودشون هم کمتر از تو درگیر فرهنگ و عرف جوامع شون نبودن. من از آدمایی مثل تو که جنس مخالف خودشون رو آدم حساب نمیکنن و سعی دارن ازشون سواری بگیرن حالم بهم میخوره و خایه شو دارم که آشکارا و توی روت این حرفا رو بزنم

حتی وقتی که میدونم با انرژی بسیار قدرتمندت سعی میکنی مزاحمم بشی و کلی حرف بارم کنی.

خدا طرف امثال تو نیست و قرار هم نیست که با شعار دادن و امید به اینکه نور پیروزه، خودتو به جهت پیروز میدون جنگ برسونی. خوشحالم این دوره در حالی داره تموم میشه که مثل آلت تازه شق شده ای که به سنگ برخورد کرده، امثال تو، بساطشون رو جمع میکنن و ازینجا میرن.

یه نگاه به وضعیت زندگی کالبد زمینیت بنداز. این نتیجه ی حاکم شدن جهانبینی و طرز فکر مریض تو، جدای از اون ننه بابای قدرتمند و فرهنگ شاهانه تون هست. شما باعث میشید آدما به همچین ذلتی بیوفتن و مردا تبدیل به خر بندری زن ها بشن. فرهنگ تیتانی تو داره همچین چیزی رو به دنیا صادر میکنه و با

وجود دیدن نتیجه ی کارتون، باز هم فکر میکنید که طرف حق وایسادید و خدا باید هواتون رو داشته باشه.

این حرفا رو نذار به حساب حب و بغض شخصی. اگر به خاطر کینه ی شخصی بود باید همون موقع که خایه مالی سبحانو میکردی و به من توصیه میکردی برای مورد سو استفاده قرار نگرفتن بهتره خودمو برای مردا چس کنم، میریدم بهت و ولت میکردم. یا مثلا اون موقع که تهدیدم کردی میتونی با سلیطه هایی مثل خودت جمع بشید و اگه بچه ی حرف گوش کنی برای روحم نبودم، برنامه ای برای تنبیه کردنم بریزید. میبینی اینقدر کارم درسته که روحم داره از من الهام میگیره و حرفم اینقدر برش داره که میتونم سنت سیریانیشو زیر سوال ببرم. من مثل امثال تو خودمو

اینقدر بیچاره نمیدونم که بخوام با زور و قلدری، خواسته هامو عملی کنم و یا برای داشتن یه مرد، سیاست کثیفی به خرج بدم.

برخلاف تو که همیشه ایده ات برای بهبود زندگیت، وصل شدن به سیستم های کثیف دولتی و خوردن پول گدایی بوده، خیلی هم زود وارد بازار کار شدم و دارم نون بازوی خودمو میخورم و هرگز به پسرا به چشم بانک قرض الحسنه نگاه نکردم. کسی که باید از ترک شدن حس حقارت پیدا کنه تویی نه من؛ اتفاقا به اینکه عرضه ی عاشق شدن داشتم و تونستم وفادارانه زندگی کنم خیلی هم به خودم افتخار میکنم.

خدا میدونه که چند تا دختر سلیطه مثل تو باعث شدن پسر جماعت دیگه دلش نخواد به کسی اعتماد کنه و شانسشو برای داشتن یه رابطه ی عاشقانه

امتحان کنه. تو لیاقتشو نداری که حتی هم مسیر امثال من باشی چه برسه به عنوان فرمانده، بهمون دستور بدی. لیاقت امثال تو همینه که برید تو همون تمدنای تخمیتون و با یکی از همون پفیوضای حامی چند همسری مثل پدر جاکشت ازدواج کنید و کون بچه بشورید.